

بررسی مقایسه‌ای مفهوم «دین» در اشعار نیما یوشیج و شفیعی کدکنی

پروانه رویین اهلی^۱

چکیده

شعر معاصر اگرچه جلوه‌هایی متفاوت با شعر کلاسیک داشته‌است اما بازتابی از باورهای شاعران نیز بوده است، مفهوم «دین» یکی از بن‌مایه‌هایی است که تعیین‌کننده‌ی بخشی از ویژگی‌های شعر یک شاعر خواهد بود، این نوشتار اشعار نیما یوشیج را به عنوان پدر شعر نوین و محمدرضا شفیعی کدکنی را به عنوان شاعری که در شکل و محتوای شعر خویش از نیما متأثر است را مورد دقت قرار داده‌است و بر اساس نگاه و نظریه آن‌ها در آثار منشور و منظوم، به تحلیل و ارزیابی مفهوم «دین» در اشعار آن‌ها پرداخته‌است و در پایان نشان می‌دهد که نیما بیش از آن‌که نگرش دینی خود را در شعر آزاد بنمایاند، در شعر سنتی، نامه‌ها و یادداشت‌هایش از آن سخن می‌گوید و شعر شفیعی علاوه بر این که بازتابی از اعتقاد اوست، متأثر از نگرش عرفانی شاعر نیز است و هر دو شاعر اگرچه از این منظر متفاوتند از یک ریشه‌اند و یک اندیشه را در سر می‌پروراند.

کلیدواژه: بررسی مقایسه‌ای، شعر، دین، نیما، شفیعی

مقدمه

یکی از بن‌مایه‌هایی که می‌تواند در شعر شاعران مورد دقت قرار گیرد مفهوم «دین» است اگرچه تغییر نگرش شاعران نسبت به مفاهیم شعر، شعر معاصر را به سرانجامی دیگر سوق داده است و شاعران معاصر دیدگاه نوینی را در شعر معاصر پایه‌گذاری کرده‌اند اما باورها و اعتقادات همچنان بخشی از ذهنیت آگاهانه یا نا آگاهانه‌ی شاعران را تشکیل می‌دهد، بر اساس این فرضیه که مفهوم «دین» در شعر نیما یوشیج و شفیعی کدکنی می‌تواند بخشی از شباهت‌های و تفاوت‌های شعر دو شاعر را بنمایاند و از تأثیر نگرش دینی بر نوع نگاه آن‌ها سخن گوید، این نوشتار تلاش کرد تا اهدافی را نتیجه‌گیری کند:

- ۱- شعر هر دو شاعر از منظر نگاه دینی آن‌ها تا چه اندازه متفاوت و متشابه است؟
- ۲- آیا نگرش دینی هر دو شاعر مشخصه‌های خاصی را پذیرفته‌است؟

اهمیت این پژوهش از این جهت است که نشان خواهد داد شعر معاصر از مفاهیم دینی تهی نیست اگرچه این مفاهیم حضور کم‌رنگی در شعر شاعران داشته‌باشد، بر اساس مطالعه‌ای که بر آثار منتقدان صورت گرفته است، چنین پژوهشی تا به حال انجام نگرفته‌است.

دین در اشعار نیما یوشیج

^۱ دبیر دبیرستان قشم-زبان و ادبیات فارسی-دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه هرمزگان. pr.rouin@yahoo.com

دین مفهومی است که نیما در آثار منثورش به آن بسیار اندیشیده است، گویی روح او در سیطره‌ی معنویت مانده- است، معنویتی که گاه نمایانگر روح رمانتیک شعر اوست، او از افراط در هر چیزی حتی مادیت و معنویت گریزان است: «هر قدر هم علم طبیعی پیشرفت کند، نقصان معلومات بشری از افراط زیاده از حد در یکی از دو جهت است: مادی، روحیه.» (یوشیج، ۱۳۶۳: ۳۶) ولی به ذاتی بودن معنویت اعتقاد دارد و می‌گوید: «معنویت فطری است و باید باشد و خواهد بود.» (یوشیج، ۱۳۸۸: ۶۴) و معتقد است که یافته‌های معنوی وجودهایی هستند که خیر محض است و محض خیر و می‌کوشد با زبان بهتر به درمان مردم رسیدگی کند. (ر.ک، همان: ۱۴)؛ از دیدگاه او «دین، توجه عمیق انسان به اصل وجود است، با نیت خیرخواهانه، پس از آن دستوراتی می‌دهد، بنابراین دین یک شکل شعر و ملازم زندگی عالی انسانی است، ولو این که همه دستورات آن عوض بشود، راجع به همه وقت است و همه زمان‌ها.» (همان)

گاه سرخوردگی از حزب توده، به او قدرت بازاندیشی بیش‌تری داده است، تا تحلیلی دقیق‌تر از دین برای خویش ارائه دهد و چنین است که می‌گوید: «دین برای هر جنبه از زندگی دستور دارد، ولی مسلک‌ها از یک جنبه فقط فکرمی- کنند.» (همان) و چنین است که می‌گوید: «باید خود را فوق همه‌ی مسالک و عقاید نگاه داشت و پس از آن با ملاحظه‌ی سابقه و لاحق‌ی اشیا، صاحب عقیده و مسلک شد.» (رحیمی، ۱۳۷۰: ۱۶۶)؛ نیما با دست یافتن به چنین اعتقادی توانست خود را از مادیت‌گرایی توده‌ای‌ها مصون دارد: «چقدر به ایما و اشاره من جوانان خام توده‌ای را نصیحت کردم که روس‌ها خیال خوردن ما را دارند، که در دنیا خدایی هست، که انبیا به حق‌اند و دین بالاتر از مسلک است و مصونیت برای انسان لازم است، دین هم دنیا و هم آخرت را می‌پاید، حال آن که مسلک‌ها فقط از یک راه فکرمی‌کنند ولی به خرج آن‌ها نرفته است.» (یوشیج، ۱۳۸۸: ۲۶)

نیما گاه در یادداشت‌هایش تأملاتی مناجات‌گونه دارد که نشان‌دهنده‌ی این است که می‌خواهد بر اضطراب درونش غلبه کند و گاه چهره‌ای فیلسوفانه به خویش می‌گیرد: «خدا اساس است، ناچار دنیا اساس دارد.» (همان: ۱۴۷) و با انتقاد از سارتر که خدا را انکار می‌کند می‌گوید: «همین قدر که توجه کردی، اقرار تو، انکار تو، انکار تو چون اقرار است.» (همان: ۱۳)؛ حیرت خود را در برابر خدا چنین بیان می‌کند: «خدایا! مخلوق مرا حیران می‌کند، رو به تو می‌آیم که تو را پیدا کنم، تو از مخلوقت بیش‌تر مرا حیران می‌داری.» (همان) و در جایی دیگر می‌گوید: «درد، آدم را به خدا می‌رساند.» (همان: ۳۱۲) و حتی در نامه‌ای که به برادرش لادبن می‌نویسد می‌گوید: «بیش از همه چیز به قلبمان رجوع کنیم، لادبن، خدا آن جاست، او را در وقت عجز و شاداید می‌بینند، با شعر به او تقرب می‌جویند، سایر اوقات، غرور، خیال‌بافی و عقل این معرفت را در قلب مردم خفه و زائل می‌گرداند... به عقیده‌ی من شعر و مجذوبیت در عالم صفای باطن است.» (یوشیج، ۱۳۶۳: ۱۳۷)

نیما اسلام را فوق همه چیز می‌داند و می‌گوید: «اسلام هم راجع به زندگی مادی فکر کرده است و هم راجع به زندگی معنوی.» (یوشیج، ۱۳۸۸ الف: ۵۰)، قرآن را کتابی جامع می‌داند و می‌گوید: «همه چیز در قرآن است و همه انسانیت در ائمه اطهار... همچنان که تقلب و استعمار و درندگی در اروپایی‌ها، ما محتاجیم که قرآن مجید را بفهمیم، ما محتاجیم به خودمان، از نظر انسانیت.» (همان: ۲۸۲) و باز می‌گوید: «قرآن مجید زبان طبیعت است، قرآن مجید، زبان تمام عالم وجود است.» (همان: ۲۵۹) و «رسول اکرم (ص) را روح تمام وجود می‌داند. (ر.ک، همان)

زمانی که از چهره‌ی مذهبی نیما سخن به میان می‌آید دو وجهه از شخصیت خود را به نمایش می‌گذارد، شخصیتی که در شعر سنتی، یادداشت‌ها و نامه‌هایش متجلی است و از خدا و قرآن و اسلام و پیامبر می‌گوید و شخصیتی که در شعر آزاد او جریان دارد که حتی زمانی که در شب‌های غم‌انگیز خود به جستجوی روزنه‌ای می‌گردد، اگر پنجره‌ای از امید به رویش گشوده می‌شود، امیدش با ایمان مذهبی نمی‌آمیزد، «نیمای رمانتیک، انسانی مذهبی، به معنی سنتی آن، نیست و حتی نوعی نگرش مأخوذ از روشنگری را در دیدگاه‌های اومی‌توان دید... اما با این همه همچون اغلب رمانتیک‌های اروپایی، قایل به نوعی راز و رمز هستی و اسرار وجود است.» (جعفری، ۱۳۸۸: ۲۴۶)

اولین نمود اندیشه‌های دینی نیما را در «افسانه» می‌توان دید او عشق را «آواره‌ی آسمان» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۵۶) و قلب خود را «نامه‌ی آسمان‌ها» (همان: ۶۸) می‌داند، تأملات وسیع اخلاقی نیما در اشعارش می‌تواند دلیلی باشد بر این که اعتقادات دینی در ذاتش ریشه دوانیده‌است.

نیماگریز ناگزیر هر انسان را در موقع «درد» درمی‌یابد، لحظه‌ای که او احساس می‌کند وجودی حقیقی می‌تواند صدایش را بشنود، نجاوهای درونی نیما با خدا گاه از زبان «خارکنی» (همان: ۱۱۳) شنیده می‌شود و گاه در زمزمه‌های «خانواده‌ی سرباز» او را می‌جوید تا به او بگوید: «نیست مادر را راحتی و خواب، / بندگانت را ای خدا دریاب! / گفت زن عالم غم نخواهد شد. / از بساط تو، کم نخواهد شد / گر نباشد یک باطن غمناک / در بسیط خاک.» (همان: ۱۲۱)

اسطوره‌ی دانیال (همان: ۳۳۶)، اسطوره‌ی ای است که زمزمه‌های خدایی نیما را بیش‌تر روان می‌سازد زمانی که دانیال در پذیرفتن یک‌رنگی خداگونه، هراسی را به خود راه نمی‌دهد، نیما انگیزه‌ی سرودن این رباعیات را در پانویس خداوند می‌داند:

جان می‌کنم و مراست سودا با تو	تا تو چه کنی با من تنها با تو
از دل خبرم داری و از جان اما	خواهی به زبان آورم این را با تو (یوشیج، ۱۳۸۷: ۱۱۲)
آنان که عبث نه گفت و گوی تو کنند	بلی‌تو شده نه روی به گوی تو کنند
بر هر چه در آیند و به هر جاکه روند	سرگشتگی است و رو به سوی تو کنند (همان: ۱۱۳)
او به حساب و کتاب و حتی به قضا و قدر اعتقاد دارد:	
چندین به عتابم مکش و بیم عذاب	بیدار اگر تویی و گرمی در خواب
با ما تو هر آن چه می‌کنی می‌کن لیک	با تو همه در روز حساب است، حساب (همان: ۱۹۵)
یک چیز که بی حکم قضا باشد نیست	آنی که رواست ناروا باشد نیست
هر چند که با چون و چرای من و توست	آنی که در آن چون و چرا باشد نیست (همان: ۷۴)
محبت علی (ع) در آثار نیما، نمودی بارز دارد:	
صد بار شکست و بست و درهم پیوست	تا نام علی (ع) مرا در آینه بیست
من بگسلم از تو با جفای تو ولیک	از مهر علی دلم نخواهد بگست. (یوشیج، ۱۳۸۹: ۸۰۵)
در یادداشت‌هایش، ارادت خاصّ خویش را به علی (ع) چنین می‌نماید: «من محبّ علی (ع) هستم، هر دانشمندی هر فهمیده‌ای و هر فیلسوفی به هر عنوانی که اسلام را شناخت و رفت، زندگی را شناخت و رفت. (یوشیج، ۱۳۸۸ الف: ۸۷)	و اعتقاد دارد که «بعد از گذشت هزارسال، علی (ع) انسانی کبیر است.» (ر. ک، همان: ۲۷)؛ توجّه نیما به مردم و مشکلات آنان نیز ریشه‌ای در اعتقادات دینی او دارد:
بنوشته به روی هر در از هشت درش	در ناحیه‌ی بهشت با آب زرش
زاین در گذرد کسی که در کار جهان	بوده است به راه خیر مردم نظرش (یوشیج، ۱۳۸۹: ۸۳۷)

دین در اشعار شفیعی کدکنی

شفیعی بی‌آن که بخواهد از اعتقاداتش سخن بگوید، اعتقاداتش به سخن درمی‌آیند، در واژه‌هایش نفوذ می‌کند و زیباترین تأملات را به نمایش می‌گذارند، او به پیوند ناگسستنی دین، عاطفه و هنر معتقد است و می‌گوید: «از آن جاکه دین، خاستگاهش قلمرو تجربه‌های عاطفی است، و با خرد و منطق کاری ندارد، اصالتاً به هنرنزدیک است.» فیضی (۱۳۸۸: ۷۶)

سرشک معتقد است که «خدا را می‌توان شناخت، اما با شناختی «بی‌چگونه» و «هیچ‌کس از آفتاب، دلیل طلب نمی‌کند.» (همان: ۸۹)، او طبیعت را آیینی‌خداوندیشی خویش می‌کند و می‌سراید: «زین بر نسیم بگذار/ تا بگذری از این بحر، / وز آن دو روزن صبح/ در کوچه‌باغ مستی/ باران صبحدم را/ بر شاخه‌ی افاقی/ آیینی‌خدا کن.» (شفیعی کدکنی ۱۳۸۸، ج: ۲۵) و گاه از گلگشت معرفت خویش در دامن طبیعت به لحظه‌های خدایی می‌رسد: «گریزان ابرها بر آبی صبح/ چنان چون قاصدک بر کاسنی‌زار- / روان بودند زی کوه و بیابان./ و من در اوج آن لحظه‌ی خدایی/ در آن اندیشه و آن بیشه بودم/ که در آن سوی باغ پر گل ابر،/ در آن ژرف کبود آیا کسی هست/ که این باغ شفق گلخانه‌ی اوست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ذ: ۲۶)؛ لحظه‌ای نیز شعر و جویبار او را در سلوکش همراهی می‌کنند و شاعر را می‌رسانند به جایی که: «درختان به آیین دیگر،/ و مرغان به آیین دیگر، / صدایی که می‌آمد از دور،/ صدای خدا بود،/ رها بود.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، پ: ۷۵)

سرشک گاه «نمازی در تنگنا» می‌گذارد تا آینه‌دار روشن‌صبح را در خلوت خالی شب بیابد. (رک، شفیع کدکنی، ۱۳۸۸، ز: ۱۷) و در «اضطراب ابراهیم»، از خدا می‌گوید و صدای او را جست‌وجو می‌کند: «این صدا/ که در حضور خویش و/ در سرور نور خویش / روح را زجامه‌ی کبود بودی این چنین/ در ره‌ایش و گشایش هزار اوج و موج/ می‌رهند و برهنه می‌کند،/ صدای ساحر رسای کیست؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، الف: ۵۱)

شفیعی کدکنی، در اولین شعر دفتر «خطی ز دل‌تنگی»، در جست‌وجوی کلامی است تا خدا را ببیند و این کلام را از کسی می‌جوید که نشانه‌های جوانمردی را در خود داشته باشد: «کلامی برافروز، از نو، خدا را! / جوانمردیارا، جوانمردیارا! / چراغ کلامی که من پیش پا را ببینم/ درین روشنی‌های ریمن/ خدا در خسوف است و ابلیس تابان / چراغی برافروز تا من خدا را ببینم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ج: ۱۲)؛ او شعر را راهی برای رسیدن به خدا می‌داند: «ز آهوی کوهی تا بارش برف نیما/ این همه معنی و موسیقی و تصویر و صدا/ از لب آمو تا دجله و گنگ و هامون/ همه راهی‌ست بدان گمشده‌ی ناپیدا.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، د: ۱۳) و زمانی که به مناجات برمی‌خیزد از «سراینده‌ی هستی» شوکت دیرین سخن را می‌خواهد: «ای تو آغاز،/ تو انجام، تو بالا، تو فرود/ ای سراینده‌ی هستی، سر هر سطر و سرود/ بازگردان، به سخن، دیگربار/ آن شکوه ازلی، شادی و زیبایی را/ داد و دانایی را/ تو سخن را بده آن شوکت دیرین،/ آمین! نیز دوشیزگی روز نخستین،/ آمین.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ج: ۶۲)

گاه نگاه روشنفکرانه‌ی سرشک در خداشناسی‌اش دخیل است اما این نگاه طرحی انتقادی-اجتماعی را در خود نهفته دارد: «زاری و زاریانه‌ی انسان به عرش رفت/ در آرزوی دیدن ایام فره‌ی/ گویی خدای ما، که محیط است بر جهان،/ و او راست بر سراسر هستی شهنشاهی؛/ چندان به کار گسترش آسمان بود/ کز زاری زمین دگرش نیست آگهی!» (همان: ۵۵)، او خدا را در آینه‌ی دل می‌بیند و می‌پرسد آیا می‌توان برون آینه او را دید، این شعر تصویری از سؤال همیشه‌ی تاریخ در باب توحید است: «او را میان آینه دیدیم/ دست و ترنج را و طمع را/ در حیرتی شبانه بریدیم./ هرگز برون آینه آیا/ او را ظهور و نور و نما هست؟/ آیا حضور دیگری او را/ جز در میان آینه‌ها هست؟/ عمری در این سؤال تپیدیم./ آینه جویبار ازل شد/ صحرای پر غزال و غزل شد/ او را میان آینه دیدیم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ر: ۵۷-۵۸)؛ زمانی نیز از زبان مانی به ستایش ایزد مهربانی می‌پردازد: «تو را می‌ستایم، تو را می‌ستایم/ تو را، ای همه روشنا، می‌ستایم/ تو را آفرین گویم ای ایزد مهربانی! / تو را در همه لحظه‌ها می‌ستایم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، س: ۴۹)، آیا حضور مانی، زرتشت و ... در شعر او نمی‌تواند نمودار نگاه شفیع باشد، نگاهی که به غنای دینی و فرهنگی ایران، بسیار معتقد است.

معراج‌نامه، شعری است که مبتنی اعتقادات عرفانی و قرآنی اوست: «آن‌گاه، واژه‌ای به من آموختند،/ سبز/ (فهرست مایشاء و ماشاء)/ تا، بالاتر از فروغ تجلی/ پروازها کنم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، الف: ۲۵) حتی نام برخی از شعرهایش نیز مانند «سوره‌ی روشنایی» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ز: ۲۸)، متأثر از قرآن است و گاه اشعارش را با الهام از آیات قرآن می‌-

سراید: «سال پار: دانه‌ای درون ظلمت زمین، در انتظار، وینک این زمان: هفت سنبله، به روی بوتله، زیر آفتاب. / هفت چهره‌ی صبور، / سال دیگرش ببین: / هفتصد هزار و بی‌شمار.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۵۹)

سرشک، با نگرستن به سپیده‌دم کویر، طلوع نور و نماز را بر فراز فرسنگ‌ها می‌بیند. (ر.ک، همان: ۵۲) و «گل آفتابگردان» شعر او، نماز آفتابش را می‌خواند و قبله‌یابی جز دل خود ندارد: «گل آفتابگردان / نماز آفتابش / به شب / و به ابر / و ظلمت / نشود دمی بر او گم / دل اوست قبله‌یابش!» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۸۸)

نتیجه

زمانی که از چهره‌ی مذهبی نیما، سخن به میان می‌آید، دو وجهه از شخصیت خود را به نمایش می‌گذارد، شخصیتی که در شعر سنتی، نامه‌ها و یادداشت‌هایش متجلی است و از خدا و قرآن و اسلام و پیامبر می‌گوید و شخصیتی که در شعر آزاد او جریان دارد زمانی که حتی که در شب‌های غم‌انگیز خود به جست‌وجوی روزنه‌ای می‌گردد، اگر پنجره‌ای از امید به رویش گشوده می‌شود، امیدش با ایمان مذهبی در نمی‌آمیزد.

اولین نمود اندیشه‌های دینی نیما را درافسانه می‌توان دید که عشق را «آواره‌ی آسمان» و قلب خود را «نامه‌ی آسمان‌ها» می‌داند، تأملات وسیع اخلاقی نیما در اشعارش، می‌تواند نمودی از اعتقادات دینی او باشد؛ نیما گریز ناگزیر انسان را در موقع درد درمی‌یابد، لحظه‌ای که او احساس می‌کند وجودی حقیقی می‌تواند، صدایش را بشنود، نجواهای درونی نیما با خدا، گاه از زبان «خارکنی»، شنیده می‌شود و گاه در زمزمه‌های خانوادگی سر باز او را می‌جوید.

اسطوره‌ی دانیال، اسطوره‌ای است که زمزمه‌های خدایی نیما را بیش‌تر روان می‌سازد، زمانی که دانیال در پذیرفتن یک‌رنگی خداگونه، هراسی رابه خود راه نمی‌دهد، نیما انگیزه‌ی سرودن برخی از رباعیاتش را در پانویس، خداوند می‌داند و از حساب و کتاب و قضا و قدر می‌گوید، محبت علی (ع) در آثار او نمودی بارز دارد و حتی توجه نیما به مردم و مشکلات آنان نیز ریشه‌ای در اعتقادات دینی او دارد.

شفیعی، طبیعت را آیینی‌ی خدا اندیشی خویش می‌کند و گاه از گلگشت معرفت خویش در دامن طبیعت به لحظه‌های خدایی می‌رسد، حتی گاه شعر و طبیعت او را در سلوکش همراهی می‌کنند و شاعر را به رهایی می‌رسانند، تا «آینه‌دار روشن صبح» را در «خلوت خالی شب» بیابد، گاه می‌خواهد خدا را در کلامی ببیند اما این کلام را از کسی می‌جوید که نشانه‌های جوانمردی را در خود داشته باشد، او شعر را نیز راهی برای رسیدن به خدا می‌داند که چنین اعتقادی از هماهنگی دید او با نیما خبر می‌دهد و زمانی که به مناجات برمی‌خیزد از «سراینده‌ی هستی»، «شوکت دیرین سخن» را می‌خواهد.

گاه نگاه روشنفکرانه‌ی سرشک در خدانشناسی‌اش دخیل است اما این نگاه طرحی انتقادی- اجتماعی را در خود نهفته دارد، او خدا را درآینه‌ی دل می‌بیند و می‌پرسد آیا می‌توان «برون آینه» او را دید؟ زمانی نیز از زبان مانی به ستایش «ایزد مهربانی» می‌پردازد.

سرشک، اعتقادات عرفانی و قرآنی خود را به شعر می‌آورد و این محدود به تلمیحات و تضمین‌هایی که از قرآن دارد، نیست بلکه نام برخی از شعرهایش نیز متأثر از قرآن است و گاه اشعارش را با الهام از آیات قرآن می‌سراید؛ سرشک با نگرستن به سپیده‌دم کویر، «طلوع نور و نماز را بر فراز فرسنگ‌ها»، می‌بیند و «گل آفتابگردان» شعر او نماز آفتابش را می‌خواند و قبله‌یابی جز دل خود ندارد.

شفیعی نه تنها، معنویت روحش را فرا گرفته‌است، بلکه رهایی جسمش را نیز در زمزمه‌های خدایی‌اش می‌یابد؛ شعر او جوهره‌ی معرفتی خاص و بازتابی از اعتقاداتی است که با جان شاعر درآمیخته‌است، تلطیف ذهن خدا جوی شاعر، نه تنها درگرو درآمیختگی جان او با این معرفت است بلکه نگاه دینی-هنری شاعر با شناخت او از مبانی اندیشه‌های عرفانی و دلبستگی او بدان نیز مرتبط است، هر دو شاعر اگرچه از این چشم‌انداز متفاوتند اما در نگاهی عمیق از یک ریشه‌اند و یک اندیشه را در سر می‌پروراندند.

فهرست منابع:

۱. جعفری، مسعود (۱۳۸۸)، نظریه ادبی رمانتیک نیما، تدوین میلاد عظیمی: پادشاه فتح (نقد و تحلیل و گزیده اشعار نیما، چ دوم، تهران: سخن.
۲. رحیمی، رضا (۱۳۷۰)، بدون مقدمه در نقد و تفسیر ادبیات معاصر، چ اول، تهران: ماهور.
۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۸ الف)، از بودن و سرودن، چ نهم، تهران: سخن.
۴. _____ (۱۳۸۸ پ)، بوی جوی مولیان، چ نهم، تهران: سخن.
۵. _____ (۱۳۸۸ ج)، خطی ز دلتنگی، چ ششم، تهران: سخن.
۶. _____ (۱۳۸۸ چ)، درستایش کبوترها، چ ششم، تهران: سخن.
۷. _____ (۱۳۸۸ ح)، در کوچه باغ های نشابور، چ چهاردهم، تهران: سخن.
۸. _____ (۱۳۸۸ د)، ستاره ی دنباله دار، چ ششم، تهران: سخن.
۹. _____ (۱۳۸۸ ذ)، شبخوانی، چ نهم، تهران: سخن.
۱۰. _____ (۱۳۸۸ ر)، غزل برای گل آفتابگردان، چ ششم، تهران: سخن.
۱۱. _____ (۱۳۸۸ ز)، مثل درخت در شب باران، چ نهم، تهران: سخن.
۱۲. _____ (۱۳۸۸ س)، مرثیه های سروکاشمر، چ ششم، تهران: سخن.
۱۳. فیضی، کریم (۱۳۸۸)، صدسال تنهایی (در باب آرای شفیعی کدکنی)، چ اول، تهران: اطلاعات.
۱۴. یوشیج، نیما (۱۳۶۳)، نامه های نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، زیر نظر شراگیم یوشیج، چ اول، تهران: نشر ادبی.
۱۵. _____ (۱۳۸۷)، دیوان رباعیات، به کوشش شراگیم یوشیج، چ اول، تهران: مروارید.
۱۶. _____ (۱۳۸۸)، یادداشت های روزانه، به کوشش شراگیم یوشیج، چ دوم، تهران: مروارید.
۱۷. _____ (۱۳۸۹)، دیوان اشعار، تدوین سیروس طاهباز، چ دهم، تهران: نگاه.